

فریادگر حق و حقیقت تا لحظه شهادت

کردند. آنان خدمت امیرالمؤمنین آمدند و از ایشان خواستند آنان را از حضور در جنگ صفین معاف داشته، به مناطق مرزی برای نبرد با کفار اعزام کنند. عبدالله بن مسعود که در جنگ صفین با تردید رفتار کرد، در دوره عثمان در کنار عمار و ابوذر بود و در مقابل عثمان ایستاد.

جرم عثمان، دست‌اندازی‌های اطرفیانش به بیت‌المال بود و این امر برای اصحاب پیامبر که ساده‌زیستی ایشان را دیده بودند، سنگین می‌نمود. از این رو اعتراض کردند و البته در این راه سختی‌هایی نیز متحمل شدند. خود عمار یک بار وقتی به عثمان اعتراض کرد، مورد شکنجه وی قرار گرفت و آن‌قدر این شکنجه شدید بود که وی بیهوش شد. یا ابوذر در پی اعتراض‌هایش به عثمان، به دستور وی از مدینه به شام تبعید شد. ابوذر در آن‌جا هم به رفتار معاویه اعتراض می‌کرد. معاویه نیز وقتی دید نمی‌تواند او را با تطمیع از راه به در کند، وی را به مدینه بازگرداند. ابوذر باز در مدینه به اعتراضات خود ادامه داد و این بار عثمان او را به بیابان ریزه تبعید کرد و دستور داد کسی او را بدرقه نکند که البته امیرالمؤمنین (ع) و حسنین او را بدرقه کردند و ابوذر در آن بیابان جان سپرد.

عبدالله بن مسعود نیز به رفتار عثمان بارها اعتراض کرد و او نیز به دست عثمان مورد ضرب و جرح قرار گرفت. حال در جنگ صفین عبدالله بن مسعود راه خویش را از راه عمار جدا کرده است. عمار در سپاه امیرالمؤمنین است و عبدالله بن مسعود جایی غیر از اردوگاه امیرالمؤمنین. عمار سخن می‌گوید و عبدالله بن مسعود ساکت است؛ چرا که عمار همچنان پرچم بصیرت بر دوش دارد. امیرالمؤمنین نیز عمار را زبان گویای خود می‌دانند و مردمی که در چنگال شک گرفتار شده‌اند را به او ارجاع می‌دهد.

در بحبوحه جنگ، فردی با دیدن اذان و نماز سپاهیان معاویه، در حقیقت امیرالمؤمنین شک کرد. خدمت ایشان آمد و جریان را عرض کرد. حضرت او را به عمار ارجاع دادند. عمار به او فهماند که سران سپاه معاویه اسلامی دارند که در پس آن کفر است. آن‌گاه برای اینکه تخم شک را کاملاً از دل مرد عرب بیرون بیاورد و خاطرش را آسوده سازد، به او گفت: قسم به خدا دوست داشتم همه آن‌هایی که با معاویه به جنگ ما آمده‌اند، به صورت یکی از مخلوقات درمی‌آمدند و من آن را قطعه قطعه می‌کردم و سرش را می‌بریدم. والله خون‌های همه آن‌ها از خون گنجشک حلال‌تر است. عمار نه فقط حیاتش مایه بصیرت بود، مرگش نیز بصیرت‌آور بود؛ چرا که پیامبر قاتل او را فئنه یا باغیه (گروه سرکش) معرفی کرده بودند و وقتی عمار به شهادت رسید، بسیاری از افرادی که تردید داشتند، به حقیقت پی بردند.

عمار به شهادت رسید و شهادتش آن‌قدر برای معاویه مهم بود که وی بعدها گفت: علی دو بازو داشت که یکی از آن‌ها را در صفین قطع کردم و دیگری را در راه مصر. بازوی اولی عمار بود و بازوی دوم مالک اشتر. بصیرت عمار، او را بدین جایگاه رسانده بود.

● برداشتی از سخنرانی حجت الاسلام سلیمانی

آن‌گاه که فضا روشن و جهت‌گیری‌ها مشخص باشد، فهم درست چندان دشوار نیست؛ اما هنگامی که غبار فضا را می‌گیرد و تمیز حق از باطل سخت می‌نماید، اهل بصیرت آن‌قدر کمیاب می‌شود که شخصیتی چون امیرالمؤمنین نیز از یافتن آنان عاجز می‌ماند و در هفته پایانی عمر مبارک خویش با حضرت می‌فرماید: این عمار و این ابن یثبان و این ذوالشهادتین و این نظر‌اؤهم من اخوانهم الذین تعافدوا علی المینته و ابرد برو و سهم الی الفجره؛ کجاست عمار، کجاست ابن یثبان، کجاست ذوالشهادتین و کجایند امثال آنان از برادرانشان که به مرگ پیوسته بودند و سرهای آنان به ارمغان نزد فاجران برده شد. راوی می‌گوید: پس حضرت دستش را به محاسن شریفش زد و گریه طولانی نمود و فرمود: آه، افسوس بر آن برادرانم. (نهج البلاغه خ ۱۸۲-۲۳-۲۲).

تبیین عملکرد این افراد می‌تواند نشان دهد که چرا امیرالمؤمنین این‌گونه از آنان یاد کردند. ما در این جا به گوشه‌ای از بعد شخصیتی عمار می‌پردازیم، عمار می‌دانست تمام کسانی که در برابر امیرالمؤمنین ایستاده‌اند، باطلند. شاید امروز برای ما این مطلب خیلی روشن باشد، اما در آن مقطع چنین نبود و مردم چنین نگاهی را به بنی‌امیه نداشتند. راز این مطلب به جایگاه بنی‌امیه در جامعه اسلامی برمی‌گردد. بنی‌امیه عموماً تا پیش از فتح مکه، به اسلام روی نیاورند و در محیط مکه دارای اموال و امکانات فراوانی بودند و از نفوذ گسترده‌ای نیز برخوردار بودند. پیامبر (ص) پس از آن که مکه را فتح نمودند، برای آن که مانع از اقدامات ایدایی آنان شوند، مسئولیت‌هایی را به آنان می‌سپردند. این مسئولیت‌ها هر چند کم‌اهمیت بود، اما توانست جلوی اقدامات تخریبی آنان را بگیرد؛ هر چند اقتدار پیامبر (ص) نیز سدی بود که نمی‌گذاشت آنان دست از پا خطا کنند.

با رحلت پیامبر (ص) شرایط تغییر کرد و خلفا به بنی‌امیه مسئولیت‌های مهمی همچون حکومت یک منطقه را سپردند. بنی‌امیه در این شرایط با این که تظاهر به اسلام می‌کردند، اما در باطن خویش اندیشه هدم اسلام را در سر می‌پروراندند. تاریخ نکاتی را از سردمداران این حزب مانند ابوسفیان و معاویه نقل می‌کند که نشان می‌دهد آنان به دنبال این هدف بودند.

امیرالمؤمنین (ع) با آگاهی از این نیت شوم، هنگامی که قدرت را در دست گرفتند، روند امتیازدهی و واگذاری مسئولیت به بنی‌امیه را متوقف کردند. بنی‌امیه نیز که سال‌ها بر مسند حکومت تکیه زده و توانسته بودند نفوذ خود را عمق ببخشند، در برابر اقدامات امیرالمؤمنین ایستادند و سرکرده این حزب یعنی معاویه در جنگ صفین رودروی امیرالمؤمنین ایستاد. در این حادثه، گروهی که در یک مقطع مهم دیگر یعنی در دوره عثمان با بصیرت رفتار کرده بودند، در این دوره گرفتار شک شدند و چون نتوانستند چهره واقعی بنی‌امیه را ببینند، لغزیدند. در میان این افراد، شخصیتی مانند عبدالله بن مسعود، صحابی پیامبر (ص) و قاری و مفسر قرآن است. وی از حضور در لشکرگاه امیرالمؤمنین امتناع کرد و چهارصد تن از شاگردانش نیز به تبعیت از وی از حضور در جنگ صفین امتناع